

موانع داخلی رشد همگرایی در اروپای باختری

اصغر کیوان حسینی

گروه سیاسی



(قسمت دوم)

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مقدمه

=====

در قسمت اول این مقاله، زمینه‌های مساعد آغاز روند همگرایی در اروپای باختری و قدمهای اساسی که در جهت تحقق این آرمان دیرینه توسط پیشگامان وحدت برداشته شده است، مورد بررسی قرار گرفت و ملاحظه شد که سرانجام، اروپا با الهام از اندیشه کارکردگرایی (فانکشنالیسم) پیرامون محور هماهنگیهای اقتصادی، عزم خود را برای رسیدن به مرحله وحدت کامل سیاسی - اقتصادی راسخ نمود.

مسئله در این میان، اروپاییان با موانع متعددی در ابعاد داخلی و خارجی

روبرو بوده‌اند که هر یک به نوبه خود در میزان و سرعت تحقق همگرایی مؤثر بوده است.

در کنار اصل «رقابت» در جهان سرمایه‌داری، که در روابط میان آمریکا و اروپا از یک طرف و از طرف دیگر میان کشورهای اروپایی، مانع از حصول توافقات اصولی و پایدار گردیده است، در زمینه‌های سیاسی مسأله «حاکمیت ملی» و سیاستهای خارجی متفاوت، خود مانعی بسیار مؤثر برای تحقق وحدت مورد نظر رهبران اروپایی بوده است که در این قسمت بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱) ناسیونالیسم فرانسوی

عصر دوگل (کلیسم) (۱۹۵۸-۱۹۶۹)

در ماه مه ۱۹۵۸، در اوج بحران الجزایر، جمهوری چهارم فرانسه فرو ریخت و ژنرال دوگل، رهبر سابق «فرانسه آزاد» و رئیس دولت موقت ۱۹۴۵/۱۹۴۶، پس از یک دوره فترت دوازده ساله، از نوبه حکومت فراخوانده شد. وی از ناپایداری سیاسی موجود، برای استقرار نوعی نظام حکومتی به شدت شخصی و خودکامه، براساس همه پرسی مستقیم بهره برداری کرد. چنین نظام حکومتی با ویژگیهای اخلاقی و ذهنی مردی تکرو و برتری طلب نظیر دوگل، که از بطن اشرافیت نظامی فرانسه برخاسته بود، کاملاً سازگاری داشت؛ چه او به سبب حرفه نظامیش بیشتر به امر و نهی عادت داشت تا به چانه زندهای سیاسی با احزاب مختلف.^۱

سیاست خارجی فرانسه در زمان دوگل

دو خصلتی که نمی‌توان از سیاست خارجی ژنرال دوگل دریغ داشت، همبستگی و پیگیری در داعیه‌هاست. این سیاست بر فکر «استقلال ملی» استوار شده و از این فکر چه نسبت به رفتاری که در قبال «اتحاد آتلانتیک» در پیش گرفته شد و چه در قبال اروپا نتیجه‌گیریایی شده است.

۱) یان داربی شر، تحولات سیاسی در فرانسه، ترجمه ناصر موفقیان (تهران - سازمان انتشارات و آموزش انقلاب

الف) اتحاد آتلانتیک (ناتو) و مسأله دفاع اروپا

در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۵۸، دوگل تذکارنامه‌ای برای ایزنهاور رئیس جمهور وقت آمریکا فرستاد و طی آن اصلاح عمیق اتحاد آتلانتیک را پیشنهاد کرد. بنابر این پیشنهاد، باید دستگاه رهبری سه‌گانه‌ای بین ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا «بدین منظور که مشترکاً تدابیری اتخاذ کنند که نفع جهان را در برداشته باشد» وجود آورده شود تا بدین‌سان فرانسه از نو مقامی جهانی یافته، همچون قدرتی تمام‌عیار در اخذ تصمیمات در دیپلوماسی و استراتژی شرکت جوید. اما پیشنهاد وی هم در واشنگتن و هم در لندن با نظری نامساعد روبرو شد، اما فرانسه همچنان بر این امر پافشاری کرد.

ضدیت دولت فرانسه بیشتر متوجه ادغام نظامی بود که در کنار پیمان آتلانتیک تحول می‌یافت و در نتیجه نیروهای دولتهای شرکت‌کننده را تحت فرماندهی آمریکا در می‌آورد. از این رو دوگل به مخالفت علنی با طرح آمریکا در باب «ایجاد نیروی اتمی چند جانبه» (۱۹۶۴) پرداخت و آن را «مسخرگی چند جانبه» قلمداد کرد.^۲

همچنین در برابر خودداری آمریکا و انگلیس از قبول فکر برقراری دستگاه رهبری سه‌گانه و اکنشهای مخالفت‌آمیز اعضای دیگر «اتحاد آتلانتیک» (ناتو)، از سال ۱۹۵۹ سلسله تدابیر یک‌جانبه‌ای در متن کار دوگل قرار گرفت که در نهایت به خروج تمام قوای فرانسوی از ناتو منجر شد. (۱۹۶۶)

گرچه اصلاح «اتحادیه ناتو» و «طرز ادغام نظامی» دو ویژگی سیاست خارجی دوگل محسوب می‌شود، اما باید مشخصه سومی را نیز به آن افزود که عبارت است از «انگیزه رهاندن فرانسه و اگر ممکن باشد اروپا از قید قیومیت دو بلوک». تشکیل «مرکز قدرت سومی اروپا»، گشودن راه به وحدت قاره‌ای است که از پایان جنگ جهانی در حالت تقسیم مانده است. بدین ترتیب، نقش اروپا و جای آن در عرصه شطرنج جهان در قلب اشتغالات سیاست دوگل قرار می‌گرفت. رئیس جمهور فرانسه، بر اثر گنجاندن مسأله دفاع در شمار هدفهای «طرح فوشه»، دولتهای اروپایی را به رهاندن خود از قید تبعیت آمریکا فرا می‌خواند. سیاست دولت فرانسه اقتضای حفظ استقلالی را که از آن الهام می‌گرفت، به

سطح اروپا می‌برد.

ب) خودداری از قبول ادغام فوق ملی

به سال ۱۹۵۸، سؤالی پیش آمد که حکومت جدید فرانسه چه رفتاری در برابر «جامعه شش کشور» در پیش خواهد گرفت. با آنکه اجرای عهدنامه رم عامل اطمینان بخشی پنداشته می‌شد، اما پرتوی بر سیاست فرانسه در برابر اروپا نمی‌افکند.

دوگل در مصاحبه مطبوعاتی خود در ۵ سپتامبر ۱۹۶۰، در قسمتهایی که به اروپا اختصاص داده شده و به «اروپای وطنها» معروف است، می‌گوید:

«... تصور اینکه بتوان به منظور عمل چیز موثری ساخت که خارج از دولتها و فوق دولتها باشد و ملتها تأیید کنند، خیال پردازی است...» در واقع وی واقعیات ملی و خصیصه مطلقاً انحصاری آنها را در پیشبرد سیاست، بر هر چیز دیگر مقدم می‌شمارد. وی در ادامه سخنان خود بر سازماندهی اروپا به شکل «کنفدراسیون» تأکید می‌کند؛ یعنی سیستمی که ستونهای آن تنها «دولتها» باشند و منحصرأ از «دولتها» کسب قدرت کند.

چگونه می‌توان به سازماندهی اروپا برخاست و در عین حال موجودیت واقعی «دولت» را قوت بخشید؟ چنین است همه تناقضی که رفتار دوگل در برمی‌داشت.^۳

ج) طرح فوشه (۶۰-۱۹۶۲) مال جامع علوم انسانی

گرایش اروپاییان به محور همکاریهای فنی و اقتصادی، باعث می‌شد که مسأله «اروپای سیاسی» همچنان بدون راه حل باقی بماند. تا آن زمان، مسأله مذکور به عنوان گرایش به سوی تشکیل فدراسیون تصور می‌شد که هم انگیزه سازماندهی اروپا به شمار می‌رفت و هم دید و مفهومی عمیق به آن می‌بخشید.

از سال ۱۹۵۸ به بعد و همزمان با به قدرت رسیدن ژنرال دوگل، بحثی میان فدرالیستها و

(۳) ژان کلود ماسکه، وحدت سیاسی اروپا، مترجم محمود صوراسرافیل، (تهران - مرکز مطالعات عالی بین‌المللی

طرفداران نوعی کنفدراسیون از نو در گرفت. ژنرال دوگل عقایدی را در باب مسائل اروپاییان طرح می‌کرد که با عقاید الهامبخش تنظیم‌کنندگان عهد نامه‌های جامعه‌ها چنان سازگار نبود. حتی این سؤال پیش می‌آمد که آیا بیان این عقاید (گلیسم) وقفه‌ای ناگهانی بر سراسر اقدامات وارد خواهد آورد، آیا به حکومت رسیدن دوگل رویدادی است که دامنه اروپایی آن از دامنه ملی آن فراتر رفته است؟

اما در حقیقت، بیم و هراسها اغراق‌آمیز بود چرا که از نظر حقوقی عهد نامه‌ها به تصویب پارلمان فرانسه رسیده بود و برای دولت دوگل امکان آن وجود نداشت که نظام جامعه‌های موجود را از سر باز کند. به علاوه فرانسه با این حرکت مخالف، در وضعی قرار می‌گرفت که از نظر سیاسی، دشوار و از نظر اقتصادی به زیان منافع ضروری و فوری آن قرار داشت.

در عوض، حکومت فرانسه سیاست خویش را به آن جهت نشانه‌گیری کرد که تحول فدراسیون گرایی را که بالقوه در بطن جوامع اروپا جریان داشت، متوقف نماید و در زمینه‌های وحدت سیاسی راه‌حلهایی را بیازماید؛ راه‌حلهایی متفاوت از شیوه‌هایی که تا آن زمان منزلی یافته بود. این تلاشها بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ بر اثر مذاکرات «طرح فوشه» در پیش گرفته شدند.

به جاست ابتکاری که به طرح فوشه انجامید، هم در ارتباط با اوضاع و احوال دیپلماتیک سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ و هم نسبت به مشی کلی سیاست خارجی فرانسه مورد بررسی قرار گیرد.

در باب اوضاع و احوال دیپلماتیک، لازم به ذکر است که از ۲۳ نوامبر ۱۹۵۹، وزیران خارجه «شش کشور» که در کادر «شورای جامعه» در استراسبورگ گرد آمده بودند، آگاه به مسئولیتی که ادامه سازماندهی اقتصادی اروپا بر زمینه سیاسی به عهده آنان می‌گذاشت، بر آن شدند که مشاورت منظمی درباره سیاست بین‌المللی بین خود ترتیب دهند و تصریح کردند که «این مشاورت در عین حال هم عواقب سیاسی فعالیت جامعه‌های اروپا و هم مسائل بین‌المللی دیگر را در بر خواهند گرفت»، مشروط به آنکه این امر به مشاورت «سازمان ناتو» و «اتحادیه اروپای غربی» زیان و لطمه‌ای وارد نسازد. البته این احتیاط کاری به اصرار هیات نمایندگی هلند در نظر گرفته شده بود.

مسئلاً اصول خاصی که در سیاست خارجی فرانسه توسط دوگل مطرح می‌شد، بویژه درباب «اندیشه ایجاد کنفدراسیون اروپایی»، همبازان فرانسه را نسبت به بنیانهای جامعه‌های اقتصادی و نیز «سازمان پیمان آتلانتیک» نگران می‌کرد، تا جایی که دوره، نخست وزیر فرانسه، لازم دید که با تعهد نمودن نسبت به اصولی خاص، حکومت‌های آلمان و ایتالیا را آرامش خاطر دهد. بنابر این تعهدات،

نتایجی که در گذشته به دست آمده‌اند، مورد تجدید نظر قرار نخواهند گرفت و فقط صحبت از این است که همبستگی سیاسی بر زمینه‌ای خارج از بازار مشترک به آزمایش درآید.

در این فضای «آرامش بخش» اولین کنفرانس سران (۱۰ فوریه ۱۹۶۱) در پاریس گشایش یافت. در مقطع تشکیل کنفرانس مزبور، سه دیدگاه خاص قابل انفکاک است: گرایش اول، «گرایش طرفداران وحدت سیاسی اروپاست که گسترش و تقویت جامعه‌ها را می‌طلبید. گرایش دوم، گرایش هلند است که اروپای «شش کشور» را اروپا نمی‌داند و مایل نبود بدون حضور و شرکت بریتانیا دست به تجربه تازه‌ای بزند و گرایش سوم متعلق به فرانسه بود که کلیات آن ذکر شد.

کنفرانس دوم سران در ژوئیه ۱۹۶۱ در بن برگزار شد و اعلامیه نهایی آن، مشهور به «اعلامیه بن» که موافقت شش کشور را به منظور پیشروی در راه همکاری سیاسی ثبت می‌کرد، تا سال ۱۹۷۰ که «گزارش داوینیون» اتخاذ گردید، تنها سندی است که در زمینه وحدت سیاسی به تصویب شش دولت می‌رسید.

اولین طرح فوشه: طرح مزبور در قالب متنی کوتاه (۱۸ ماده‌ای) ایجاد نوعی «اتحاد دولتها» را پیشنهاد می‌کرد که بر رعایت شخصیت ملتها و دولتهای عضو (ماده ۱)، و برخورداری هر دولت از وسیعترین اهلیت حقوقی (ماده ۲) مبتنی بود. بدین سان روابط بین الملل همچنان به قلمروی محفوظ برای دولتها باقی می‌ماند.

این طرح انتقادات فراوانی را برانگیخت که مهمترین آنها به قرار زیر است:

۱- فوق ملیت: پارلمان اروپا در دسامبر ۱۹۶۱، ضمن اعلان گرایش به اصل سازماندهی اروپا به شکل کنفدراسیون، این امر را مشروط به آن کرد که این اصل مرحله‌ای گذرا به سوی نظام فدرال پنداشته شود که رسیدن به آن در مراحل اولیه امکانپذیر نیست.

۲- مسأله دفاع: ذکر امور دفاعی در شمار هدفهای «اتحاد» مشکلاتی بیم‌آور را به میان کشید. چرا که به عقیده برخی از دولتها (آلمان، ایتالیا و هلند) این مسائل منحصرأ به «ناتو» باید واگذار می‌شد.

۳- شرکت انگستان: چند هفته بعد از «اعلامیه بن» در اوت ۱۹۶۱، بریتانیا رسماً داوطلب الحاق به جامعه اروپا شد و این امر باعث شد که موضوع گسترش اروپا و موضوع وحدت سیاسی، بر واکنشهای «شش دولت» اثراتی بسزاگذارد چرا که دانمارک، نروژ و سپس ایرلند به طرفداری از الحاق انگلیس به موضعگیری پرداختند.

مرحله دوم مذاکرات طرح فوشه : مرحله دوم مذاکرات مزبور که پیرامون طرح دوم فوشه (۱۹۶۲) پیش آمد، علی رغم مخالفت‌های متعدد، متضمن اصلاحاتی در جزئیات و سبک بود. در واقع این طرح نه تنها به انتقادات گذشته پاسخی نداد، بلکه با اتخاذ و طرح مسائلی نو چون «مسائل اقتصادی» در کنار دیگر اهداف ایجاد اتحاد و نیز تأکید بر «اتخاذ سیاست دفاعی مشترک» در برابر هر نوع تجاوز، (بدون هیچ اشاره‌ای صریح به سازمان ناتو)، حساسیتها و مخالفت‌های جدیدی را بر می‌انگیخت.

سر انجام، همبازان دولت فرانسه نپذیرفتند که دومین طرح فوشه پایه مذاکرات قرار گیرد و در نهایت مذاکراتی که از سال ۶۰ - ۵۹ پیرامون وحدت سیاسی اروپا در قالب «طرح فوشه» شروع شده بود، به شکست انجامید.

تجربه طرح فوشه آشکار کننده اختلاف نظری بود که بین «شش کشور» درباره جهت بخشی به سیاست اروپایی وحدت یافته، بویژه سیاست دفاعی اش، درباره شرکت بریتانیای کبیر، و درباره تاسیسات اروپا وجود داشت. طرح‌های فوشه اثراتی افشاگر بجا گذاشته و تضادها و اختلاف نظرها و در پی آن بینشهای مختلف در باره اروپا را نمایان کرد.^۴

د) مخالفت با ورود انگلیس به بازار مشترک

دوگل، انگلستان را «ستون پنجم» آمریکا در اروپا می‌خواند و لذا با ورود این کشور در بازار مشترک در مقاطع مختلف، مخالفت می‌نمود.^۵ احتمال قریب به یقین این است که، دوگل در مخالفت با ورود انگلیس به بازار مشترک اروپا، صرفاً در جستجوی بهانه‌ای برای جلوگیری از ورود یک رقیب بالقوه برای رهبری به جامعه اروپایی تحت سلطه فرانسه بود.^۶

(۴) ن. ک :

همان، ص ص ۳۳ - ۸۱

(۵) ن. ک :

هلموت اشیت، استراتژی بزرگ، مترجم ه. همایونپور، سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، ص ص ۵ - ۹۶

(۶) کلن جی یازکلی، ناسیونالیسم در قرن بیستم، مترجم یونس شکرخواه (تهران - سفیر، ۱۳۶۹)، ص ۱۷۰.

در پایان این بحث، ذکر چند نکته لازم است:

اولاً در مورد سیاست خارجی دوگل، دو توجیه متناقض وجود دارد: از نظر عده‌ای این سیاست تنها بیانگر نوعی ناسیونالیسم محافظه کارانه بوده است دوگل تحت تأثیر وسوسه کسب مقام قدرت بزرگ برای فرانسه، نوعی احساس ضد آمریکایی تقریباً بیمارگونه، ناشی از تسلیم بلاشرط سال ۱۹۴۰ در برابر آلمان، اصل خودداری از هر گونه تسلیمی را برای کشور فرانسه پی ریخته است. او وارث ملی‌گرایی ژاکوبنها، جامعه بین‌المللی را جز جنگلی که در آن توازن قوا، منافع و مطامع با یکدیگر برخورد می‌کنند، نمی‌بیند و تنها یک مسأله فکر او را به خود مشغول می‌کرد: حفظ حق حاکمیت دولتی فرانسه. این «نه» های خشونت‌آمیز به هر گونه همکاری جدی، به هر گونه وابستگی واقعی، و به بنای اروپا، از اینجا ناشی می‌شده است و حال آنکه دوگل ذاتاً به غرب و به جهان سرمایه‌داری وابسته مانده و کاملاً نسبت به ایدئولوژی شوروی حساسیت داشته است. دوگل هرگز نمی‌خواست قواعد بازی نظام غربی و روابط شرق و غرب را در هم شکند، بلکه او فقط در پی آن بوده که با تکیه بر ملی‌گرایی فرانسوی، از این قواعد امتیازهایی بیرون بکشد. به این لحاظ بوده است که گرچه او در سال ۱۹۶۶ از اغلب بخشهای ناتو خارج شد ولی از قطع رابطه با پیمان آتلانتیک خودداری کرد، زیرا او به خوبی از وزنه این پیمان، به عنوان نخستین خط دفاعی فرانسه آگاه بوده است. او نه ملی‌گرا بود و نه تجدید نظر طلب.^۷

دومین تفسیر از سیاست خارجی دوگل متعلق به «استانلی هافمن» است. وی ضمن اشاره به اینکه تفکر محوری دیپلماسی ژنرال، «تجدید نظرطلبی کلی» است که هدف آن تبدیل جهان دو قطبی به جامعه‌ای است که در آن قدرتهای متوسط شاهد رفعت مقام خود باشند، «احیای ناسیونالیسم فرانسه» توسط دوگل را از جمله موانع همگرایی در اروپای باختری قلمداد، و اضافه می‌کند که ارزش مورد اعتقاد وی نه اروپا بلکه دولت ملی است و عالیترین هدف سیاسی او ایجاد جهانی است که استیلای دو قطبی بر یک نظام بین‌المللی به چند قطبی مبدل شود.^۸

(۷) ژاک هوتزینگر، درآمدی بر روابط بین‌الملل، مترجم عباس آگاهی، انتشارات آستان قدس، ص ۳۵۸ - ۹.

(۸) See: Stanley Hoffman, "Obstinate Of Obsolete? the fate Of the nation - state and the case of the western Europe". In, Louis J. Cantori/Steven L. Spiegel, op. Cit, pp.

هافمن دکتربین دوگل را «ناسیونالیسم یونیورسالیست» می‌خواند و بیان می‌دارد که رسالت وی رسالتی جهانی است و نه محلی و یا تدافعی، اروپا فقط گوشه‌ای از تابلوی اوست، اروپا فقط یک وسیله است و نه هدف.

ثانیاً یکی از ویژگیهای آشکار اندیشه‌های دوگل، تناقضات فراوانی است که در پهنه آن جلوه‌گر است. «ماریام کمپس» در مقاله خود با عنوان «کدام نوع اروپا» به برخی از تناقضات موجود در عقاید و اندیشه‌های دوگل اشاره می‌کند.^۹

سرانجام، سیاست دوگل هر چه بود مبارزه‌ای پنهان را آشکار می‌ساخت که بین دو قسمت از جهان سرمایه‌داری جریان داشت و اساس آن را نیز رقابت‌های ناگزیر سرمایه‌داری تشکیل می‌داد. این مبارزات که بعد از دوگل نیز ادامه یافت و در سایر کشورهای اروپایی نیز به شکل دیگری و با توان ضعیف‌تری جریان پیدا کرد، نهایتاً شکافی را در اردوگاه غرب ایجاد و به پیچیده‌تر شدن نظام بین‌المللی کمک کرد. این مبارزه در دهه‌های بعد بویژه در دهه ۱۹۸۰ در قالب بازار بزرگ سال ۱۹۹۳ از جانب اروپا و دست یافتن به توافقی با شوروی از جانب آمریکا ادامه یافت.

۲) سیاست‌های بریتانیا، مانعی در طریق همگرایی اروپا

اهمیت بریتانیا برای اروپا، به معنای تقویت اقتصادی، سیاسی و نظامی اروپاست. معمولاً از سیاست‌های این کشور نسبت به اروپا، به عنوان یکی از موانع وحدت در اروپا نام برده می‌شود و به تعبیری خاص بریتانیا «کودک مشکل آفرین خانواده اروپاست».

هدف این بحث، بررسی این مشکل آفرینی‌ها و یافتن زمینه‌ها و علل آن است. لذا بحث در دو بخش ارائه می‌شود:

الف) عوامل نامساعد موجود در زمینه‌های جغرافیایی، اجتماعی - فرهنگی، سیاسی و اقتصادی برای پیوستن بریتانیا به روند همگرایی در اروپا.

- ب) سیاست بریتانیا در برابر وحدت اروپا: ۱ - جنگ دوم تا زمان پیوستن این کشور به جامعه اروپا
 ۲ - سیاستهای بریتانیا به عنوان یکی از اعضای جامعه اروپا در روند تصمیم‌گیریهای جامعه.

* * *

الف - موانع پیوستن بریتانیا به روند همگرایی اروپا

۱ - موقعیت جغرافیایی

از نظر هر غیر انگلیسی، بریتانیا ممکن است به وضوح به عنوان جزئی از اروپا تلقی شود، اما خود بریتانیاییها به آسانی به این سؤال پاسخ مثبت نمی‌دهند. برای آنها جزیره بریتانیا جدای از «قاره» است و کشورهای اروپایی، «دور»، «خارجی» و «بیگانه» هستند.

۲ - زمینه‌های فرهنگی - اجتماعی

بررسی تاریخ بریتانیا نشان می‌دهد که این کشور تا اندازه زیادی از نظر فرهنگی - اجتماعی، روند مستقلی از قاره اروپا طی کرده است. علی‌رغم اشغال این کشور توسط روم در سده نخست میلادی، «حقوق رومی» هرگز به طور کامل در این کشور پذیرفته نشد و علی‌رغم نفوذ امپراتوری قرون وسطی، این امپراتوری هرگز پادشاهی انگلستان را نتوانست مطیع خود سازد. اصلاحات مذهبی نیز باعث جدایی بیشتر فرهنگ و سنتهای بریتانیا از ایدئولوژی کاتولیک رومی شد. شاید تا حدی بخاطر همین مسأله است که علاقه‌مندی تاریخی وسیعی در انگلستان برای وحدت قرون وسطایی، که این کشور هرگز کاملاً در آن سهم نبود، وجود نداشته است.^{۱۰}

۳ - زمینه سیاسی (فرهنگ سیاسی)

علی‌رغم همانندی رژیمهای سیاسی اروپای قاره‌ای، فرایند میل به دموکراسی در این کشورها مشابه نیست. بریتانیاییها نسبتاً فرایند آرام و تدریجی را طی کرده‌اند که باعث اعتماد بسیار زیاد آنها به عقاید و نهادهای سنتی حاکم بر کشورشان شده است. آنها شدیداً به این مفروضه بیان نشده معتقدند که «هر چیز انگلیسی بهترین است» که نتیجه فرعی این اعتقاد مطلق به رژیم سیاسی کشور، اهمیت قائل شدن به

۱۰) Richard Mayne. J, the community of Europe (New york: Norton, 1963), P. 132.

حاکمیت ملی کشور است.

طی جنگ جهانی دوم، تجربه اروپای قاره‌ای منتهی به زیر سؤال رفتن عقاید و نهادهای سنتی - سیاسی و بی اعتبار شدن نسبی عقاید اروپاییان در مورد حاکمیت ملی شد. اما جنگ از نظر انگلیسیها دفاع پرورمندان‌های بود که طبعاً اعتقاد آنها به نهادهای سنتی سیاسی کشور را تحکیم می نمود. لذا بریتانیاییهای پرورمند، متحد و با اعتماد به نفس، پس از جنگ نمی توانستند زمینه روانشناختی پس از جنگ در اروپا را که ایجاد اروپای متحد را به یک «الزام سیاسی» تبدیل کرده بود، درک و هضم نمایند.

بعلاوه بریتانیا از نظر سطح قدرت ملی، خود را در جایگاهی بالاتر از کشورهای اروپایی می دانست. تصور مردم و دولتمردان این کشور آن بود که بریتانیا یک قدرت جهانی است و امپراتوری آن هنوز پابرجاست.^{۱۱}

۴ - اولویتهای سیاست خارجی

جنگ دوم جهانی باعث تجدید نظر کشورهای اروپایی در مورد نقش خود در جهان شد و افق دید آنها بیشتر جنبه اروپایی یافت. کشورهای اروپای قاره‌ای عمدتاً به این نتیجه رسیدند که به تنهایی از لحاظ اقتصادی، سیاسی یا نظامی نمی توانند نقش مهمی در صحنه سیاست بین الملل ایفا کنند و راه حل باید در حرکت به سوی یکپارچگی اروپا جستجو شود.

اما تأثیر جنگ در بریتانیا چنین نبوده است. همانگونه که چرچیل مطرح کرد، بریتانیا، بعد از جنگ، در نقطه تماس سه دایره قرار گرفت: کشورهای مشترک المنافع، روابط با آمریکا و روابط با قاره اروپا. پیوند با قاره (اروپا) تنها یکی از سه رابطه مذکور بود و مهمترین آنها نیز به هیچوجه محسوب نمی شد، چه از نظر موازنه قدرت جهانی و چه از نظر تلاش لازم برای شکل دادن به مسائل، به گونه‌ای که رضایت بریتانیا را جلب کند. جنگ نشان داد که بریتانیا می تواند علی‌رغم از دست دادن همه متحدان قاره‌ای خود یا حتی اتحاد همه قاره علیه آن، باقی بماند، آنچه به نظر حیاتی می رسید، رابطه با ماوراء

بحار بود. ۱۲

رابطه با کشورهای مشترک‌المنافع یک بعد اقتصادی با اهمیت داشته است. بریتانیا که نیازهای کشاورزی و غذایی و بخش اعظم مواد اولیه مورد نیازش را از خارج وارد می‌کند، به واردات از کشورهای مشترک‌المنافع (مستعمرات سابق)، با قیمت مناسب احتیاج داشت. گفته می‌شد که بریتانیا کشوری است که کارخانجات صنعتی و بانکهای آن در داخل، و مزارع آن در خارج می‌باشند. ۱۳

به نظر برخی نویسندگان، این برداشت در مواردی «توهم آمیز» بود. کالمن می‌گوید: «بریتانیا نمی‌تواند به آسانی رهیافت سیستماتیک نسبت به وابستگی متقابل در اروپا را درک کند، که این امر ناشی از خاطره امپراتوری وسیع و نفوذ فراوان در خارج از اروپاست که «توهم» خود کفایی را ایجاد می‌کند. ۱۴»

همچنین در شرایط بعد از جنگ و کسری تراز پرداختهای خارجی، تجارت با کشورهای حوزه استرلینگ برای بریتانیا اهمیت خاص داشت.

در شرایطی که دایره رابطه با کشورهای مشترک‌المنافع در دهه‌های بعد نقش رو به افولی در سیاست خارجی بریتانیا می‌یافت، حلقه دیگر، یعنی رابطه با آمریکا به عنوان «رابطه ویژه» در سیاست خارجی این کشور نقش خود را حفظ کرده است. رهبران بریتانیا پس از جنگ، پیوند آتلانتیک را بر مبنای تاریخ، اشتراک نژادی، زبانی و فرهنگی دو کشور، پذیرفته‌اند. بعلاوه هدفها و منافع این دو دولت (بریتانیا و آمریکا) به خصوص در جهت حفظ وضع موجود و موازنه قوا بویژه در اروپا، به اتحاد غیر مدونی بین آن دو کشور شکل داده است، که از زمان اعلام دکترین مونروئه در ۱۸۲۱ تا به حال تداوم یافته است. از دید بریتانیاییها، متفقین تنها با مداخله سرنوشت‌ساز ایالات متحده، در جنگ جهانی اول، توانستند به پیروزی برسند. پس از جنگ نیز حفظ موازنه قوا در اروپا، جلوگیری از نفوذ فرانسه در سالهای دهه ۲۰

۱۲) See: Harry Gregor Gelber, Australia, Britaine and EEC.1961 to 1963 (New York: oxford University press, 1966) pp.9 - 21

۱۳) Mayne, OP. Cit.

۱۴) John calman, the common market, the treaty of Rome Explained (London: Blond, 1967), pp. 64 - 65.

و اوایل دهه ۳۰ و سپس تلاش برای جلوگیری از برتری آلمان در اروپا، محور اتحاد دو کشور انگلیسی زبان بود.^{۱۵}

پس از جنگ دوم جهانی نیز علاوه بر همسویی سیاستهای دو کشور در مقابل مسائل منطقه‌ای، در مورد حفظ امنیت اروپا، انگلیس عمیقاً بر این باور بوده است که صرفاً با حضور آمریکا در اروپا امکان تأمین امنیت در این قاره وجود دارد. این در حالی است که برای کشورهای قاره‌ای رابطه با ماوراء آتلانتیک همیشه در درجه دوم اهمیت بوده است و علی‌رغم اینکه در دهه‌های نخست پس از جنگ جهانی دوم، اروپا نیاز به چتر امنیتی آمریکا برای اروپا را تأیید کرده است، اما همیشه در صدد تأمین استقلال سیاسی و پس از احیای اقتصادی - نظامی اروپا، خواستار تأمین استقلال نسبی نظامی خود از آمریکا بوده‌اند.

ب) سیاست بریتانیا در برابر وحدت اروپا (۷۲-۱۹۴۵)

در سال ۱۹۴۰ به نظر می‌رسید که بریتانیا قصد ایفای نقش «رهبری واحد اروپا» را دارد. چرچیل در این سال، پیشنهاد تاریخی خود را در مورد تابعیت مشترک فرانسوی - بریتانیایی اعلام کرد، اما در سال ۱۹۴۶ هنگامی که در «زوربخ» خواستار ایجاد «ایالات متحده اروپایی» شد و بیان نمود که رهبری آنها را فرانسه و آلمان به عهده گیرند، اعلام کرد که «بریتانیا، کشورهای مشترک‌المنافع، آمریکا و حتی شوروی باید دوستان و هواداران اروپای جدید باشند» و این سخن به آن معنا بود که بریتانیا خود را درگیر یک گروه بندی صرفاً اروپایی نخواهد کرد.^{۱۶}

از این تاریخ تا سال ۱۹۷۱، روند برخورد این کشور با روند همگرایی اروپا، در دو مقطع، قابل تشخیص است: مرحله اول: تا پایان دهه ۱۹۵۰، موضع این کشور نسبت به تمامی پیشنهادهاى مربوط به همگرایی اقتصادی، اجتماعی و یا ساختار سیاسی در اروپای غربی، موضعی بد بینانه و حتی خصمانه است، که از نمونه‌های آشکار آن مخالفت‌های حاد با جامعه ذغال و فولاد (طرح شومان) و مسأله جامعه دفاع اروپایی است.

۱۵) Ibid.

۱۶) Gelber: Op. Cit., P.9

مرحله دوم: این مرحله که از سال ۱۹۵۸ آغاز می‌شود، در برگیرنده تحرکات این کشور برای ورود به بازار مشترک است که در نهایت در سال ۱۹۷۳ محقق شد.

ج) بریتانیا در جامعه اروپا (۱۹۷۳ به بعد)

پس از کنار رفتن دوگل و روی کار آمدن پمیدو، مذاکرات بین ۶ کشور و متقاضیان عضویت از جمله انگلیس آغاز شد. معاهده الحاق در ژانویه ۱۹۷۲ در بروکسل امضا شد و در اول ژانویه ۱۹۷۳، انگلستان به عضویت کامل بازار مشترک اروپا در آمد.

گرچه در طی دو سال اول عضویت این کشور در بازار مشترک، مشکلات اقتصادی به وجود آمده، کار را به انجام یک فراتدم در مورد تداوم حضور انگلیس در جامعه اقتصادی اروپا کشاند، اما حاصل کار، حسن نظر افکار عمومی بر باقی ماندن لندن در این جامعه بود. ۱۷

از ۱۹۷۳ تاکنون سیاست بریتانیا در برابر بازار مشترک، در ابعاد مختلف به عنوان «عامل بازدارنده همگرایی مطرح بوده است. محور اصلی سیاستهای این کشور در این سالها، عدم تمایل به از دست دادن کوچکترین اجزای حاکمیت ملی و جلوگیری از فشارهای اقتصادی - مالی تصمیمات بازار مشترک به اقتصاد این کشور بوده است. این «نوع برخورد» در مسائل مختلفی چون بودجه و سیاست مشترک کشاورزی، تقویت بنیه صنعتی - علمی و تکنولوژیک اروپا، سیستم پولی اروپا و دفاع مشترک اروپایی کاملاً مشهود بوده است.

۳) سیاستهای وحدت طلبانه آلمان غربی

گرچه تحولات بین‌المللی و بویژه بروز تصادم میان منافع قدرتهای بزرگ در فردای بعد از جنگ جهانی دوم، سرانجام، تقسیم آلمان به دو قسمت شرقی و غربی را رقم زد، اما از همان نخستین روز این «جدایی»، سودای وحدت دو آلمان همیشه در نظر رهبران با درایت و واقمگرای آلمان غربی قرار داشت. از همین رو در مقدمه قانون اساسی آلمان غربی که در مه ۱۹۴۹ به تصویب رسید، تصریح

۱۷) See: Russell Dalton, "the political environment and Foreign Policy of british", Journal of Political science, Vol 1, Jan 1986, P.113 - 134.

شده که:

«تمام مردم آلمان به اتکای اراده ملی برای احراز وحدت و آزادی آلمان قیام نموده‌اند»
 در سر لوحه سیاستمدارانی که تجدید حیات سیاسی - اقتصادی آلمان را ممکن ساختند، «کنراد آدنauer» اولین صدراعظم آلمان غربی قرار دارد. او اتحاد با غرب را وسیله تحقق وحدت آلمان می‌دانست، لذا این کشور در ۱۹۵۰ به عضویت شورای اروپا، در ۱۹۵۲ به عضویت جامعه ذغال و فولاد اروپا، در ۱۹۵۴ به عضویت ناتو و در ۱۹۵۷ به عضویت بازار مشترک درآمد. بدین سان او کوشید که اعتبار بین‌المللی آلمان را بازگرداند و مقام جهانی از دست رفته آن را باز ستاند.
 شخصیت دیگری که باید از او نام برد، «لودویگ ارهارد» است، معجزه اقتصادی آلمان، در واقع مرهون سیاستهای اقتصادی وی است.

از ۱۹۵۵ «دکترین هالشتاین» (وزیر خارجه وقت آلمان فدرال) بر سیاست خارجی آلمان غربی مسلط شد.

بر اساس این دکترین، حکومت بن، روابط سیاسی خود را با هر دولتی که جمهوری دمکراتیک آلمان را به رسمیت بشناسد، قطع می‌کند؛ به عبارت دیگر، بر اساس این نظریه تنها جمهوری فدرال آلمان، حکومت مشروع و قانونی و نماینده واقعی ملت آلمان بشمار می‌رفت که می‌توانست در مراجع بین‌المللی به نام همه مردم آلمان سخن بگوید.

سیاست بن بر این اساس بود که جمهوری دمکراتیک آلمان نتواند ارزش و اعتبار بین‌المللی خود را بالا برده، از این رهگذر برای ثبات داخلی خویش کمک گیرد؛ تا سر انجام آلمان فدرال بتواند با به بن بست کشاندن آن دولت، سیستم اقتصادی و اجتماعی خود را به آن تحمیل نموده، از این طریق اتحاد مجدد را عملی سازد.^{۱۸}

در حالی که سیاستهای آدنauer و ارهارد هرگز مورد تأیید شوروی (سابق) نبوده است^{۱۹}، با روی کار آمدن سوسیال دمکراتها در ۱۹۶۹، بهبود روابط شرق و غرب در صدر سیاستهای بن قرار گرفت.

۱۸) علی رحمانی، افسانه نظر، وحدت دو آلمان (مجموعه سخنرانیها و مقالات سینار)، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (تهران - دفتر مطالعات س و ب، ۱۳۶۹)، ص ص ۲ - ۴.

۱۹) ن.ک: آندری گرومیکو، خاطرات، مترجم مهوش غلامی (تهران - اطلاعات، ۱۳۶۹)، ص ص ۲۹۹ - ۳۰۰.

«ویلی برانت» بدون آنکه رسماً دکترین هالشتاین را باطل اعلام کند، اصول آن را نادیده گرفت و در چهارچوب سیاست «نگاه به شرق» (OST Politik) در صدد ارتقاء روابط دولت خود با شوروی، لهستان و آلمان شرقی برآمد.

«ژاک هوتزینگر»، بر سه نکته به عنوان دلایل آلمان غربی برای عادی‌سازی روابط با شرق تأکید

دارد:

۱ - امنیتی: در صورت وقوع خطر جنگ، آلمان در خط مقدم آن خواهد بود، لذا منافع اساسی آلمانها در پیش‌بینی زمان رویارویی در اروپاست. بدین ترتیب باید با بلوک شرق و بویژه شوروی روابطی عادی برقرار کرد و کوشید که با این دولت به توافقات امنیتی دست یافت.

۲ - سیاسی (موقعیت ژئوپلیتیکی آلمان): آلمان فدرال در قلب اروپا قرار گرفته و بطور سنتی با کشورهای اروپای مرکزی و شرقی پیوند دارد، لذا باید به اجرای نوعی دیپلماسی پر دامنه قادر باشد، که علاوه بر غرب، به شرق نیز گسترش یابد.

۳ - اقتصادی: آلمان نمی‌خواهد شاهد دستیابی طرفهای اروپایی خود به بازارهای اقتصادی کشورهای شرقی باشد، حال آنکه خود این کشور به سبب روابط سنتی، قابلیت‌های تجاری و توان رقابت تکنولوژیک، در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند نخستین طرف اقتصادی این مناطق باشد.^{۲۰}

از «سیاست نگاه به شرق» سه قرارداد پدید آمد:

- قرارداد دوستی و عدم توسل به زور میان آلمان فدرال و شوروی (۱۲ اوت ۱۹۷۰)

- انعقاد معاهده میان آلمان فدرال و لهستان (۸ نوامبر ۱۹۷۰)

- امضای موافقتنامه ترانزیت میان دو دولت آلمان غربی و شرقی (دسامبر ۱۹۷۲)^{۲۱}

بررسی اجمالی وقایع مذکور، نشانگر این اصل مسلم است که «مساله آلمان» شدیداً با مسائل بین‌المللی گره خورده است. همانگونه که مسائل مربوط به جناح‌بندیهای شرق و غرب نیز از مساله برلین (۱۹۴۸) آغاز شد، و در همین راستا، «مساله آلمان» هماهنگ با سطح و کیفیت روابط دو بلوک، به نوسانات خود ادامه داده است.

۲۰) هوتزینگر، همان، ۲ - ۳۶۳

۲۱) ن. ک. : محمدکاظم نعیمی، دیوارها فرو می‌ریزد (مساله آلمان)، (تهران - البرز، ۱۳۷۰)، ص ص ۳۵ - ۴۰.

در پایان این قسمت از بحث، در ارتباط با نقش آلمان غربی به عنوان یکی از موانع داخلی همگرایی اروپای غربی، ذکر سه نکته به عنوان نتیجه گیری لازم است:

- ۱ - چنانکه اشاره شد، مسأله آلمان، از زمره مسائلی است که شدیداً با سیاست بین‌المللی گره خورده است لذا در عرصه‌ای بسیار وسیعتر از «حوزه اروپای غربی» شکل می‌گیرد.
- ۲ - همان عواملی که روند وحدت دو آلمان را تسریع و تسهیل می‌نمود، دقیقاً همان عواملی است که مانعی در طریق همگرایی اروپای باختری محسوب می‌گردید و یا حداقل باعث تفرقه و انفکاک در این روند می‌شد. اما از سوی دیگر، وحدت دو آلمان می‌توانست باعث ایجاد اروپای واحد (شرق و غرب) گردد که مورد پذیرش هر دو قدرت جهانی بود، یعنی اروپایی قدرتمند اما قابل رقابت و ضعیف:
- ۳ - آنچه که در قالب هدف اولیه و ضروری برای رهبران آلمان غربی همیشه مهم بوده است، ایجاد زمینه‌ای برای وحدت دو آلمان بوده، نه حرکت در مسیر وحدت اروپای باختری، اما رهبران این کشور در جهت هدف مزبور چنان سیاست ظریفی را طراحی کرده بودند که نه باعث رنجش همیمانان غربی آنها گردد و نه سیاست بین‌المللی دو ابرقدرت را به حساسیت وادارد.

نتیجه گیری (فرجام سخن)

اروپا دست بکار انجام تحولی همه جانبه در بافت سیاسی، جغرافیایی و اقتصادی خود است. ظاهراً علی‌رغم تمامی ابهامات موجود در خصوص انگیزه‌ها، دلایل و پیامدهای دگرگونی مزبور در اذهان دیگران، مسأله برای خود اروپاییان تعریفی روشن دارد؛ مسأله این است که وقتی یک سیستم به مرز محدودیتهای تاریخی خود می‌رسد و فرایندهای اجتماعی - سیاسی موجود، قادر نیستند به دگرگونی انجام تحولات لازم در آن کمک کنند، در خصوص آینده دو راه بیشتر قابل تصور نیست:

- (۱) از هم پاشیدگی و ستیز کامل (۲) انسجام بیشتر، تقویت و پویا ساختن منطبق ساختارهای نهادی شده در آن نظام. تاریخ اروپا در قرن جاری دوبار راه حل اول را تجربه کرده و اکنون پس از دوبار خودکشی، به شیوه‌ای دیگر، قصد آزمون امکانپذیری رسیدن به هدفی را دارد؛ یعنی اتحاد. بدین ترتیب، خواستگاه این تلاش، نه انگیزه‌های صرفاً احساسی، که نیازهای عینی و الزامات ملموسی است که آنها را ناگزیر از گردهمایی می‌کند.

در این میان، حصارهای حصین ناسیونالیسم و دژهای محکم حاکمیت ملی، موانع عمده‌ای هستند

که در سطح منطقه در سر راه وحدت طلبی وجود داشته‌اند. گرایشهای ناسیونالیستی دوگله (گلیسم) که همچنان در مشی رهبران بعدی فرانسه اثراتی از آن وجود داشته و دارد، شعارها و تحرکات تکررانه رهبران انگلیس که حتی در دوران رونق دوباره جامعه اروپا (۵ - ۱۹۸۴ به بعد) نگران تبدیل شدن این کشور به یک «استان اروپایی» بوده و خواهان «یک همکاری اداری میان کشورهای واجد حق حاکمیت ملی»، «یک اروپای دارای بازار آزاد» و ضوابط زدایی شده، می‌شوند که در آن «مداخلات ادارات هر چه بیشتر محدود خواهد شد»، اروپایی «گشوده بر روی جهان» که به لطف ناتو، دفاع از خویش را حفظ خواهد کرد.^{۲۲}

به دلیل وجود همین گونه گرایشهاست که امروزه رهبران وحدت اروپا تأکید می‌نمایند که: «... ما باید کشورهای کهنسال و متکی به سنتها و شخصیت خودشان را با یکدیگر متحد سازیم، بنابر این توطئه‌ای علیه مفهوم کشور وجود ندارد و از هیچکس خواسته نشده که از یک میهن پرستی مشروع چشم ببوشد...^{۲۳} و یا بیان می‌دارند که: «ما فقط از طریق اجرای حق حاکمیت ملی که به صورت روشن بینانه‌ای مشترکاً به کار گرفته شود، توفیق حاصل می‌کنیم...»^{۲۴}

اینها همه اگر چه از یک سو بیانگر وجود تعصب و تعهد خاص برخی از اجزای اروپا (چون انگلیس و دانمارک) نسبت به حفظ شئون ملی خود است، اما از سوی دیگر بیانگر معضل بزرگتری در درون روند همگرایی اروپاست یعنی مسائل فرهنگی. اگر نظر منتسکیو در سال ۱۷۲۷ مبنی بر اینکه اروپا ملت واحدی است که از چندین جزء تشکیل

(۲۲) در رابطه با مواضع اخیر دولت انگلیس با تصمیمات اقتصادی و سیاسی جامعه اروپا، ن. کت:

- Lord thomas swynner. " Britain's Europe choices", World thoday, Vol. 46 (Aug, Sep 1990), PP. 144 - 147.

- Stanli Hoffman, " the European Community in 1992." Foreign affairs, Vol, 68, no.4 (Fall 1989), PP 27 - 47.

(۲۳) ژاک دولور، همنازی تازه اروپا، ترجمه عباس آگاهی، موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱،

ص ۴۳۷ - ۸.

(۲۴) همان، ص ۴۲۵.

شده، صحیح می‌بود و واقعاً می‌توانستیم سخن از یک ملت اروپایی به میان آوریم، وحدت امکانپذیر می‌شد، ولی درست برعکس، اروپای امروز، گرچه از زمینه‌های فرهنگی مناسبی چون مذهب مشترک، تاریخهای اجتماعی مشترک و فرهنگهای سیاسی مشترک برخوردار است، اما در نهایت اروپای ملیت‌هاست و حدود رابطه آنها نیز از همین حد فراتر نمی‌رود. زیرا «ملت» تنها یک مجموعه سیاسی نیست بلکه قبل از آن یک مجموعه فرهنگی است و در نتیجه تقسیم اروپا نوعی تقسیم فرهنگی است که زمینه‌های مشترک آن برای یکی شدن کفایت نمی‌کند؛ به عبارت دیگر، وحدت کامل اروپا موقوف به وحدت کامل فرهنگی است و این وحدت نه هیچگاه وجود داشته و نه هیچگاه بوجود خواهد آمد.

سه زبان اصلی در اروپا وجود دارد (انگلیسی، فرانسوی و آلمانی) که هیچیک حاضر به کنار رفتن به نفع دیگری نیست. دو نژاد عمده وجود دارد (لاتین و آنگلو ساکسن) که علی‌رغم همزیستی، هر یک ویژگیهایی دارد، که گاه وارد عبارت پردازیهای علوم سیاسی نیز شده است. مثل واژه «لاتینی‌زاسیون» در بیان تشّت و تعدد آراء. بعلاوه هر یک از ملت‌های اروپا به دنبال هدف خاص خود است. آلمانها به چیزی جز منافع خود نمی‌اندیشند و هویت ملی خود یعنی نژاد آلمانی را بر هویت اروپایی ترجیح می‌دهند، انگلیسی‌ها هم همین ویژگی را دارند، در حالی که ایتالیاییها اصولاً نسبت به مسائل میهنی یا بین‌المللی چندان حساس نیستند مگر آنکه مستقیماً با موجودیت آنها سر و کار پیدا کند.^{۲۵}

بدین ترتیب اروپای نیم‌بند امروز، درگیر «تیغی دو دم» تحت عنوان مسائل فرهنگی است که گرچه از یک سو از مهمترین زمینه‌های آغاز روند وحدت محسوب می‌گردد، اما از سوی دیگر تأثیرات منفی و کُندکننده‌ای را متوجه آن خواهد نمود، لذا «دادن بُعد ضروری برای تعلیم و تربیت و فرهنگ و مسائل اجتماعی» یکی از چالش‌هایی به شمار آمده که بعد از سال ۱۹۹۲ در برابر جامعه اروپا قرار خواهد داشت.^{۲۶}

(۲۵) ن. ک: احمد نقیب‌زاده، «وحدت اروپا و مسائل فرهنگی آن»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هفتم، شماره

۶ - ۵، (بهمن و اسفند ۱۳۷۱)، ص ص ۱۰ - ۱۴.

(۲۶) ن. ک: دولور، همان، ص ۱۸۳.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی